

## پیشگفتار

تاریخ شفاهی هر قومی اگر به آن توجه نشود بعد از گذشت چندین نسل به دست فراموشی سپرده خواهد شد. گاهی لازم است به پشت سر نظری بیفکنیم و فراز و نشیب زندگی گذشتگانمان را جويا شويم تا از تجربيات تلخ و شیرين آنان درس بگيريم. از گذشته دور مردم خوسف و بيرجند مطلبي مکتوب جز به مقدار اندک در دست نيست. در اذهان مردم محلی سرگذشت هایی از پيشينيان وجود دارد که زمان وقوع آن به درستی مشخص نيست. اما با کمی تأمل و کندو کاو و يافتن شواهد تا حدودی می شود به آن حيات بخشيد.

علت انتخاب اين موضوع و جستجو در تاريخ شفاهی، علاقمندی به زندگی اقوام مختلف ايران کهن است که در تنگناها به ياری هم شتافته و دشمنان را از سرزمين خود بيرون رانده اند. درس هایی که از تاريخ می توانيم بگيريم شايد در هيچ جای ديگر نشود تجربه کرد.

از کودکی هر آنچه را که می شنيدم مانند یک تابلوی نقاشی به ذهن می سپردم مطالب را در کنار يکديگر قرار می دادم و به آن عشق می ورزيدم. با احترام به شخصيت هایی که در گذشته زندگی کرده بودند نزديک می شدم. بارها و بارها از زبان اطرافيان مخصوصاً مادرم از ايل کلهر شنیده بودم. هر بار که بازگو می شد به سرگذشتشان بيشتتر مشتاق می شدم. همين باعث شد به کتاب های تاريخی علاقمند شوم. هر چه مطالعه می کردم به نوشتن بيشتتر ترغيب می شدم. شايد اين آخرين فرصتی بود که آنچه در ذهن داشتم می توانستم به روی صفحه کاغذ بياورم.

کتاب هایی که احساس کردم ممکن است در آنها رد پای پیرامون این موضوع بیابم مطالعه و بررسی کردم. به سایت های مختلف سر زدم. یادداشت هایم را کنار هم چیدم آنچه را به واقعیت نزدیک تر بود برگزیدم و در قالب داستان تاریخی در پیچه ای به گذشته گشودم.

همه آنچه را که سال ها ذهنم را به فعالیت واداشته بود از سال ۹۳ به روی کاغذ آوردم. صحنه ها را بارها بازسازی کردم و گاهی از نو نوشتم. در بعضی از قسمت ها از یادداشت های برادرم استفاده کردم. گفته های مادرم بیش از پراکنده گویی های دیگران به من یاری رسانده است. امیدوارم مورد توجه علاقمندان قرار گیرد.

چون یک قسمت این داستان تاریخی به مردمان ایل کلهر مربوط است لازم می دانم در اینجا خواننده را اندکی با ایل کلهر، وجه تسمیه و زیستگاه ایل آشنا سازم. ایل کلهر در واقع بزرگترین ایل غرب کشور محسوب می شود. مردمان این ایل در شهرستان های گیلان غرب (میان رود، نجار گلین، نثار، دیره، شاهمار، جوب باغان علیا و سفلی) هارون آباد (اسلام آباد کنونی) بخش هایی از کرد، نفت شهر، سومار، گهواره، ایوان، ماهیدشت، دهستان قلعه شاهین، سرپل ذهاب و قصر شیرین و... ساکن هستند.

وجه تسمیه نام کلهر: کل به معنای آهوی کوهی نر است. از خصوصیات این آهو شجاعت و جنگندگی و جست و خیز فراوان است. هور یا هر که در لغت نامه به معنای خورشید و آفتاب آمده است ویژگی خورشید درخشندگی و جذابیت آن است. گویش اصلی این ایل کردی کلهری است که اکثر مردم کرمانشاه هم با همین لهجه سخن می گویند. مذهب این مردمان شیعه اثنی عشری است.

با توجه به موضوع، منابع مختلفی مورد مطالعه و بررسی قرار گرفت که لازم می دانم به بعضی از این کتاب ها اشاره کنم.

- ایل کلهر در دوره مشروطیت، علیرضا گودرزی
- شرفنامه بدلیسی، امیر شرف خان بدلیسی
- مقدمه ای بر شناخت ایل ها، ایرج افشار
- تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، رضا شعبانی
- مجمل التواریخ، ابوالحسن گلستانه
- کریم خان زند، منصور کدخدا
- بهارستان، در تاریخ رجال قاینات، محمد حسین آیتی
- تاریخ ایران در دوره افشار، زند و قاجار، ترجمه مرتضی ثاقب فر (در مجموعه تاریخ کمبریج)
- گرد، سعید نفیسی

با سپاس و احترام

غلامحسین باغانی



جوانان دهستان دیره روزهای اول فروردین ماه ۱۱۲۴ ش را در دشت های اطراف به اسب سواری مشغول بودند. غیاث خان به دو فرزندش که با حرکات ماهرانه اسب می تاختند، چشم دوخته و هوای صبحگاهی چهره اش را گلگون کرده بود. تا کنون هیچگاه آنان را این چنین زیبا ندیده بود. شاید گمان نمی کرد که دو فرزندش به این زودی فنون اسب سواری و تیراندازی را بیاموزند. او به یاد آورد ایام جوانیش را، زمانی که به همراه حسین قلی خان، یکی از سرداران نادر در مقابل عثمان پاشا که کرمانشاه را اشغال کرده بود، به نبرد ایستاده بودند. او و افرادی در درگیری مستقیم با عثمانی ها آن چنان رشادت از خود بروز داده بود که به شکست عثمان پاشا انجامید. حسین قلی خان بارها از غیاث خان به بزرگی یاد کرده بود. اما اکنون ۲۰ سال پیرتر به نظر می رسید.

شباهت شاه محمد به عمویش مهردادخان او را به یاد وی انداخت که در نبرد تهماسب با عثمانی ها به هنگام سقوط کرمانشاه و سنجج به اسارت احمدپاشا در آمده بود. اما بعد از آزادی، دیگر آن نشاط سابق را نداشت و بر اثر بیماری در گذشت. یاد برادر گوشه های چشم غیاث خان را از اشک ترکرد، گونه های او لرزید و نفس او با هوای خنک در هم آمیخت، با لرزش صدا شعری را زمزمه کرد:

گردش گردون اینه کارشن هر ساتی صدرنگ له بازار شن  
گاه سران سردار گاهها سرنگون وامر قادر پادشای بی چون<sup>۱</sup>

نگاهی به فرزندانش انداخت، شادابی آن ها او را به وجد آورد، همسرش مرضیه را صدا زد و گفت بیا بچه هایت را ببین چگونه می تازند. مرضیه در حالی که لباس رنگین و زیبایش در باد تکان می خورد به غیاث خان نزدیک شد. به فرزندانش که هیچگاه از دیدنشان سیر نمی شد چشم دوخت و گفت؛ اگر این گونه نمی بودند جای تعجب داشت، سپس ادامه داد هرچه زودتر باید به فکر ازدواج شاه محمد باشیم، فکر نکنند او را به حال خود واگذاشته ایم. غیاث خان همسرش را برانداز کرد و گفت باید عروسی به

۱. فلک کارش همین است هر ساعتی به رنگی به نمایش در می آید. گاهی سرداران، سرافراز و پیروزند و گاه دلیل و خوار، این ها بدون چون و چرا به خواست خداوند است. گردش -

زیبایی تو برایش پیدا کنم. مرضیه سربرگرداند و به سمت دخترش خدیجه رفت. شاه محمد هم با یک خیز اسبش رابه سمت پدر راند. او با صدای دلچسب خود ترانه ای کردی زمزمه می کرد. خان گفت: قربان پسر رعنایم بروم.

روزها پشت سرهم سپری می شد و دشت و دمن زیبایی خود را به نمایش گذاشته بود. افراد ایل کلهر از طبیعت بکر بهره می بردند و در هر فرصتی به دیدار یکدیگر می شتافتند. آن روز بزرگان دهستان در خانه غیاث خان جمع شده بودند و از هردری سخن به میان آوردند. سلیمان خان رو به غیاث خان کرد و گفت: در دامادی شاه محمد باید عجله کرد. وقت آن رسیده که همسری برای او انتخاب نمایید، بعضی از هم سن و سالهایش نامزد گرفته اند. شاه حسین سخنان آنان را می شنید، مراسم عروسی در نظرش مجسم شد، شاه محمد را می دید بالباس دامادی براسب نشسته به همراهان لبخند می زد. مردم برای او دست تکان می دهند، شادی و نشاط همه جا را فرا گرفته بود. رویای او دوامی نداشت به چهره پدر نگریست. غیاث خان گفت در این مورد فکر می کنم، چون شاه حسین هم برای خودش مردی شده است به فکر اوهم باید باشم. شاه حسین به پدر گفت: فعلا نوبت برادرم است. مرضیه هم نگاهی پر مهر به او انداخته و گفت پسرم فعلا مشغول پرورش اسب خودش است. نمی خواهم به این زودی از ما جدا شود! سپس لحظه ای سکوت کرد و با خود گفت، فکر نمی کردم بچه ها این قدر زود بزرگ می شوند.

شب فرارسید، میهمانان آماده رفتن شدند. غیاث خان سال خوبی را برای همه به خصوص جوانان آرزو کرد و لحظه ای بعد به اتفاق آنان قدم به کوچه گذاشت. هوای خنک صورتشان را نوازش می داد. غیاث خان تا خم کوچه همراهشان بود سپس ایستاد و از آنان خداحافظی کرد. جوانان به اتاق خود رفتند تا صبح را با نشاط بیشتری آغاز کنند.

روزهای بهار رو به گرمی می رفت. فرزندان غیاث خان با دیگر هم سن و سال ها با گذر به پهنه دشت و دمن زندگی پراز شور و هیجان را پشت سر می گذاشتند. اوایل اردیبهشت چادرهایی که کنار یکی از چشمه های بالای دهستان دیره زده شده بود نظرشان را به خود جلب کرد. رضا پسر عموی شاه محمد گفت: بهتر است از احوالشان